

در ماه مدرسه بخوانید

- ۲..... من و علم و معلم
- ۳..... برّهی نازوشیطون
- ۶..... دوستی شیرین است
- ۸..... ترافیک
- ۹..... خانه با میخ
- ۱۵..... طوطی
- ۱۷..... رنگین کمان
- ۱۹..... رفع بوی عرق
- ۲۱..... تنفس
- ۲۳..... چیستان
- ۲۴..... لطیفه‌های مدرسه‌ای
- ۲۶..... پاسخ چیستان

من و علم و معلم

سلام مهر! سلام علم! سلام معلم! روزهای خوب من و مدرسه آمد. پس از ۳ ماه خوب و مفید تابستان، اکنون آماده و شادمان و با اراده قدم به مدرسه می‌گذارم تا معلم عزیزم، زکات دانش خود را به من بسپارد و دستم را برای راه رفتن در جاده‌ی علم‌آموزی بگیرد.

ماه مهر متعلق به همه‌ی دانش‌آموزان است ولی برای ما نابینایان، شادی دیگری هم دارد زیرا روز جهانی عصای سفید، روز آشنایی مردم مهربان با ما و عصای سفید در این ماه است. ما کودکان نابینا از همه‌ی بزرگ‌ترها و مسئولان می‌خواهیم اطلاعات بیشتری در باره‌ی زندگی نابینایان به مردم بدهند تا

ما بتوانیم با امنیت و سلامت کامل به همراه عصای سفیدمان در
کوچه و خیابان راه برویم زیرا آینده‌ی ایران را ما کودکان
امروز می‌سازیم.

«قاصدك»

برّه‌ی نازو شیطون

برّه‌ی نازو شیطون

خوشگل و شیرین زبون

جست می‌زنه تو صحرا

بین گل و بوته‌ها

می‌دوه چار دست‌وپا

دنبال پروانه‌ها

اومده با گوسفندان

با چوپان مهربان
به سوی دشت و صحرا
برای گشت و چرا
دست و پاهاش ظریفه
پشم تنش لطیفه
پشم اون رو می چینم
کنار اون می شینم
شیرش چرب و سفیده
خیلی خیلی مفیده
با صد هزار فایده
مزه‌ی فوق‌العاده
ماست و پنیر و خامه

دوغ و کره‌ی تازه
به دست میاد از این شیر
بخور تا باشی دلیر
گوسفندها هم بچه‌زان
بچه‌هاشون بره‌هان
دنبه‌شون چرب و نرمه
پشمشون هم که گرمه
بسته شده زنگوله
به گردن این بره
این زنگوله خوش صداست
بع بع بره زیباست

«مریم جباری»

دوستی شیرین است
شاپرک جان تو که باز
تا رسیدی رفتی
باز کم ماندی و زود
پر کشیدی و رفتی
شاپرک این که نشد
نیم ساعت بنشین
من و این باغچه را
ساعتی خوب بین
گل من خانه‌ی توست
روی آن بازی کن

تو که با گل خوبی
خوب گل بازی کن
پیش من باشی اگر
شعرها می خوانم
پیش من باش و بین
قصه ها می دانم
به دو بال تو قسم
که چنان رنگین است
شاپرک باور کن
دوستی شیرین است

«مصطفی رحمان دوست»

ترافیک

این جا ماشین، اون جا ماشین

این با موتور، اون با ماشین

صف به صف و قطار قطار

ماشین، ماشین، هزار هزار

چُرَت می زنند دنده و گاز

وای چه ترافیک شده باز

خرگوشه پشت فرمونه

خسته و درب و داغونه

غر می زنه، حالش بده

مورچه ازش جلو زده

«اسد ا... شعبانی»

خانه با میخ

میرزا نصرالدین مرد کاسبی بود که نبش بازار اصلی شهر، مغازه بزرگی داشت و کسبش هم پر رونق بود. روزی فرزند میرزا سخت بیمار شد. میرزا هرچه داشت، برای درمان پسرش خرج کرد ولی فایده نداشت. بالاخره تصمیم گرفت مغازه را بفروشد و پسرش را برای معالجه به پایتخت ببرد اما هرچه منتظر شد، خریداری نیامد تا این که یک روز خواجه جمال وارد مغازه اش شد و گفت: «حاضر صد سکه برای خرید این مغازه بدهم.»

میرزا با ناراحتی گفت: «مغازه هشت صد سکه می‌ارزد ولی چون الآن به پولش احتیاج دارم، پانصد سکه می‌فروشم.» جمال لبخند زد و گفت: «اما خریدار دیگری نیست. مردم حاضر

نیستند مغازه‌ای را که زیرش لانه‌ی مار است بخرند.»

میرزا با تعجب گفت: «لانه‌ی مار! اما این جا موش هم ندارد! چه کسی این شایعه را ساخته!» خواجه گفت: «یکی ساخته!»

میرزا گفت: «پس کار توست؟ می‌دانستم که همیشه چشمت دنبال این مغازه بوده ولی نمی‌دانستم برای تصاحب آن، چنین کار زشتی می‌کنی!» خواجه شانه‌هایش را بالا انداخت و گفت: «فعلاً که چاره‌ای جز فروش مغازه به من نداری.» میرزا خواست او را از مغازه بیرون بیندازد ولی یاد پسر بیمارش افتاد. آهی کشید و گفت: «حق با توست! مجبورم همین امروز مغازه را بفروشم.»

خواجه جمال بلافاصله دو شاهد پیدا کرد و قرارداد فروش را نوشتند. میرزا گفت: «اما من یک شرط دارم.» بعد میخ بزرگی

را که روی دیوار بود، نشان داد و گفت: «روز اوّل که این مغازه را خریدیم، پدر خدا بیامرزم این میخ را به دیوار کوبید و کلاهش را به آن آویزان کرد. این میخ یادگار پدرم است و شرط من این است که میخ در مالکیت من باشد و خواجه حق نداشته باشد، میخ را بکند.»

خواجه با تمسخر به میرزا نگاه کرد و گفت: «چه شرط ابلهانه‌ای! باشد! بنویس که میخ مال توست و اختیارش را داری.» خلاصه معامله انجام شد و میرزا پسرش را برای معالجه به پایتخت برد. یک ماه بعد، خواجه جمال در مغازه‌ی جدیدش نشسته بود که میرزا وارد شد و گفت: «دلم برای میخم تنگ شده بود.» خواجه جمال لبخندی زد و گفت: «خیالت راحت باشد. حال میخ خوبِ خوبِ خوب است!»

میرزا رفت ولی روز بعد با کیسه‌ای در دست برگشت و گفت:
«می‌خواهم در بازار گردش کنم اما این کیسه سنگین است.
می‌خواهم آن را به میخم آویزان کنم.» خواجه اخمی کرد و
گفت: «بفرما! میخ خودت است.» فردای آن روز میرزا که کله‌ی
گوسفندی در دست داشت، وارد مغازه شد و گفت: «این کله را
خریده‌ام تا عیالم با آن کله‌پاچه درست کند ولی فعلاً در بازار
کار دارم. می‌خواهم آن را به میخم آویزان کنم و ظهر برگردم
و ببرم.» خواجه با ناراحتی گفت: «یعنی چه! این کله بو
می‌دهد. اینجا مشتری می‌آید و می‌رود.» میرزا شانه‌هایش را
بالا انداخت و گفت: «میخ خودم است. اختیارش را دارم.»

روز بعد، میرزا یک گربه‌ی مرده آورد تا به میخ آویزان کند
اما روز بعد نیامد. خواجه جمال با خوشحالی فکر کرد که حتماً
میرزا خسته شده است ولی نیمه‌شب بود که در خانه‌اش محکم
به صدا در آمد. خواجه سراسیمه به حیاط رفت و در را باز کرد.
میرزا بود. خواجه با تعجب پرسید: «این وقت شب چه
می‌خواهی؟» میرزا گفت: «خواب بدی دیدم! خواب دیدم که
میخ مرحوم پدرم را کنده‌ای. باید برویم مغازه تا خیالم راحت
شود.» خواجه با عصبانیت گفت: «مرد حسابی، الآن نیمه‌شب
است. اگر برویم بازار، داروغه فکر می‌کند که ما دزد هستیم. ما
را می‌گیرد و با چوب کتکمان می‌زند. اصلاً همین فردا میخت را
می‌کنم تا هم خوابت تعبیر شود و هم من از دست تو خلاص
شوم.»

میرزا گفت: «معلوم شد که قصد بدی داری! شاید هم بلایی سر میخ مرحوم پدرم آورده‌ای که نمی‌خواهی من بفهمم.» این را گفت و آن قدر چانه زد تا خواجه دید چاره‌ای ندارد. شبانه شال و کلاه کرد و میرزا را به بازار برد تا خیالش راحت شود. اما این پایان کار نبود. از روز بعد میرزا به بهانه‌ی این که خواجه تهدید کرده میخ را می‌کند، صبح تا شب داخل مغازه کنار میخس می‌نشست و با حرف زدن و آواز خواندن بی‌موقع، خواجه‌جمال را آزار می‌داد.

هنوز ده روز نشده بود که خواجه به خانه‌ی میرزا رفت و گفت: «خواهش می‌کنم مغازه‌ات را پس بگیر. پولش را هم هر موقع داشتی، برایم بیاور.» میرزا خندید و گفت: «وقتی به پایتخت رفتم، از پسر خاله‌ام پولی برای شروع کار قرض کردم.

همین الآن صد سکه‌ات را می‌دهم. از اول باید می‌دانستی
مغازه‌ای که مار دارد، به درد تو هم نمی‌خورد. تو را به خیر، ما
را به سلامت.»

وقتی یک نفر خانه، باغ، ماشین یا اموال دیگری را بفروشد
ولی دائم به بهانه‌ای به سراغ مال فروخته شده برود و مزاحمت
ایجاد کند، این مثل را به کار می‌برند.

«کتایون کیایی، ماهنامه‌ی یکی‌بود، یکی‌نبود»

طوطی

رنگ‌های شاد طوطی، زیبایی خاصی به او می‌دهد. منقار
طوطی، کوتاه و کمی خمیده است. پاهای قدرتمند این پرنده به
او کمک می‌کند به راحتی از درخت بالا برود اما بال‌هایش
کوتاه است و نمی‌تواند با سرعت زیادی پرواز کند.

طوطی، زبان گویا و کلفتی دارد و به وسیله آن می‌تواند صداهای مختلفی را در حلق خود تولید کند. او می‌تواند صدای انسان را هم تقلید کند. شما با کمی حوصله می‌توانید به او یاد بدهید که بگوید: «صبح به خیر!» یا این که هر وقت گرسنه و تشنه شد، شما را خبر کند.

طوطی‌ها پدر و مادرهای خوب و مهربانی برای جوجه‌هایشان هستند طوطی ماده، تخم‌هایش را در تنه‌ی درخت می‌گذارد و تا هنگامی که جوجه‌ها از تخم بیرون بیایند، روی آنها می‌خوابد. پرنده‌ی نر تا هنگامی که ماده‌اش روی تخم‌ها خوابیده است، برای او غذا می‌آورد. پرنده‌ی نر، حتی گاهی غذا را در دهان جفتش می‌گذارد تا حتی برای یک دقیقه، پرنده‌ی ماده مجبور نشود از روی تخم‌ها بلند شود.

«مترجم نادر فاضلی»

رنگین کمان

رنگین کمان، یک کمان از نورهای رنگارنگ است. هنگامی که نور خورشید از میان باران می‌گذرد، رنگین کمان نمایان می‌شود. نور خورشید در ظاهر سفید به نظر می‌رسد در حالی که از هفت رنگ به وجود آمده است. این رنگ‌ها: بنفش، نیلی، آبی، سبز، زرد، نارنجی و قرمز است.

تقسیم شدن نور خورشید به اجزای تشکیل دهنده‌ی آن «تجزیه‌ی نور» نامیده می‌شود و به باریکه‌ی نور هم «طیف» می‌گویند. رنگین کمان معمولاً بعد از باران دیده می‌شود. هنگامی که فضا پر از قطرات ریز آب باران است، این قطرات گروی شکل مانند منشورهای کوچکی عمل می‌کنند. هنگامی که نور خورشید به روی این قطرات می‌تابد، نورها می‌شکنند و

وارد رنگین کمان می‌شوند و از روی سطح قطره‌ها منعکس می‌شوند.

رنگین کمان دایره‌ای شکل است چون خورشید مدور است. یک رنگین کمان کامل دو کمان دارد. کمان اول بسیار درخشان‌تر است. رنگ‌های آن به صورت بنفش درون رنگین کمان و نیلی، آبی، سبز، زرد، نارنجی و قرمز در خارج آن است. کمان دوم بالای کمان اول قرار دارد و داخل آن قرمز و خارج آن بنفش است.

رنگین کمان معمولاً در آسمان روبه‌روی خورشید دیده می‌شود. در تشکیل آن، تابش خورشید بعد از باران ضروری است.

«مترجم دکتر فریبرز صادقی و شیرین نیک‌آیین»

رفع بوی عرق

بهترین راه از بین بردن بوی عرق، این است که بدن را با آب و صابون بشوید، قبل از این که باکتری‌ها در عرق رشد و تولیدمثل کنند. اگر روزی یک بار دوش بگیرید یا به حمام بروید و تمام بدنتان را بشوید، باکتری‌ها روی آن رشد نمی‌کنند. اگر نمی‌توانید تمام بدنتان را بشوید، باید قسمت‌هایی را که بیشتر عرق می‌کنند، به‌خصوص پاها را شست‌شو دهید. دوش گرفتن، عرق و آلودگی‌های روی بدن را از بین می‌برد و بدنتان را شاداب و پاکیزه می‌کند.

لباس‌های پاکیزه عرقی که به وسیله‌ی جوراب‌ها و لباس‌ها جذب می‌شود، بو تولید می‌کند بنابراین لباس‌هایتان را مرتب

عوض کنید. اگر پاهایتان زیاد عرق می‌کنند، باید هر روز جوراب‌هایتان را عوض کنید. اگر کفش‌های ورزشی شما خیلی بو می‌دهند، آنها را نیز بشوید. اگر کفش‌هایتان قابل شست‌شو نیستند، از کفی‌های بوگیر استفاده کنید. این کفی‌ها داخل کفش قرار می‌گیرند و عرق را جذب می‌کنند.

خوشبوکننده‌ها یکی از بهترین راه‌های از بین بردن بوی عرق، استفاده از خوشبوکننده‌ها است. این خوشبوکننده‌ها موادی دارند که از رشد باکتری‌ها جلوگیری می‌کنند. گاهی این مواد حاوی عطر هستند و بدن را خوشبو می‌کنند. بیشتر خوشبوکننده‌ها، برای زیر بغل هستند ولی بعضی از آنها برای

**با استفاده می‌شوند. قبل از استفاده از خوشبوکننده، حتما
بدنتان را بشوید.**

«دایره المعارف چراها، ترجمه امیر صالحی طالقانی»

تنفس

**درون شش‌ها: درون هر شش ما، میلیون‌ها کیسه‌ی هوایی
میکروسکوپی وجود دارند که در انتهای لوله‌های بسیار ظریفی
به نام «نایژک» قرار دارند. رگ‌های خونی بسیار باریکی،
دیواره‌ی کیسه‌های هوایی را پوشانده‌اند. اکسیژن هوا از راه
رگ‌های خونی دیواره‌ی کیسه‌های هوایی وارد جریان خون
می‌شود و سپس گاز زاید دی‌اکسید کربن حاصل از عمل بازدم،
از طریق همین رگ‌های خونی وارد شش‌ها می‌شود تا بیرون
رانده شود.**

بعضی افراد از یک نارسایی تنفسی به نام «آسم» رنج می‌برند. در افراد مبتلا به آسم، ماهیچه‌های لوله‌های منتهی به شش‌ها بسته می‌شوند. از قطر آنها کاسته می‌شود و آنها به سختی می‌توانند تنفس کنند. این افراد از نوعی وسیله‌ی تنفسی استفاده می‌کنند که ماهیچه‌ها را شل و از حالت انقباضی خارج می‌کند تا راحت‌تر تنفس کنند.

تنفس سریع و آهسته هنگام استراحت یا خواب، عمل تنفس آرام و آهسته انجام می‌شود. در این شرایط، چون فعالیت بدنی انجام نمی‌دهید، به اکسیژن فراوان هم نیاز ندارید. وقتی ورزش می‌کنید یا می‌دوید، بدن‌تان به اکسیژن بیشتری نیاز پیدا می‌کند و در نتیجه سریع‌تر تنفس می‌کنید. حتی پس از آن‌که

**عمل دویدن را متوقف می‌کنید، از آنجا که هنوز بدنتان باید
کمبود اکسیژن مورد نیازش را جبران کند، همچنان نفس نفس
می‌زنید.**

«دایره المعارف علوم برای کودکان، ترجمه مجید عمیق»

چیستان

*** آن چیست که تا یک بارِ خارِ رویش نگذاری، به خواب
نمی‌رود؟**

*** کدام حیوان است که اگر سرش را بپریم، عضوی از بدن
انسان می‌شود؟**

*** کدام برادرها هستند که دیواری میانشان هست و همدیگر را
نمی‌بینند؟**

*** کدام بچه است که به مادرش غذا می‌دهد؟**

*** آن چیست که هرچه آب در آن بریزند، پر نمی‌شود؟**

*** آن چیست که هرچه می‌دویم، به آن نمی‌رسیم؟**

*** آن چیست که اگر گریه کند، می‌میرد؟**

*** آن چیست که برای همه‌ی مردم لباس می‌دوزد اما خودش بدون لباس است؟**

*** آن چیست که ما تصور می‌کنیم، او را می‌خوریم اما در حقیقت، او ما را می‌خورد؟**

«پاسخ‌ها در صفحه‌ی آخر»

لطیفه‌های مدرسه‌ای

☺ معلم: «می‌توانی فعل خوردن را صرف کنی؟» شاگرد: «بله

آقا ولی اینجا که قاشق نداریم.»

☉ معلم: «حسن! مخالف کلمه‌ی پیروزی چیه؟» حسن: «آقا اجازه! استقلال!»

☉ معلم: «رضا بگو بینم سیب زمینی از کی پیدا شد؟» رضا: «از زمانی که اولین سیب از درخت به زمین افتاد.»

☉ معلم: «نصف دنیا را به تو می‌دهم که دیگر فضولی نکنی.» شاگرد: «آقا اجازه! نصف دیگه‌اش مال کیه؟»

☉ معلم: «من الآن این سکه را در اسید می‌اندازم. بگو بینم آیا سکه در آن حل می‌شود یا نه؟» شاگرد: «نخیر!» معلم: «آفرین! دلیلش چیه؟» شاگرد: «اگر در اسید حل می‌شد، شما پولتان را در آن نمی‌انداختید.»

☉ معلم: «چرا گوش‌هایت تاول زده؟» شاگرد: «آقا برای این که همین الآن یک خبر داغ شنیدم!»

☉ معلم: «شبی که زلزله آمد، خیلی ترسیدی؟» شاگرد: «بله، همه‌ی ما از ترس می‌لرزیدیم ولی مثل این که زمین بیشتر از ما ترسیده بود چون بیشتر از ما می‌لرزید.»

☉ معلم: «جسم شفاف را تعریف کن.» شاگرد: «به جسمی که از این طرف، آن طرف دیگرش پیدا باشد، شفاف می‌گویند.» معلم: «آفرین، حالا می‌توانی مثال بزنی؟» شاگرد: «بله، نرده بان!»

پاسخ چیستان

چشم است که تا مژگان را روی هم نگذاریم، به خواب نمی‌رود. خرگوش، دو چشم انسان، رودخانه که وارد دریا می‌شود، آبخش، سایه، ابر، سوزن، غصه.